
 کتابخانه مجلس شورای ملی			
اسم کتاب: مجموعه		مؤلف:	
موضوع:		مؤلف:	
شماره: ۲۴۱۹		شماره دفتر: ۱۵۲۵۸	
تاریخ: ۱۰۴۲			

خلی «فهرست شده»
 ۱۰۲۳۰

۱۰۲۳۰

بازرسی شد
 ۶ - ۲۷

قید شده
 ۱۳۸۴

بازدید شد
 ۱۳۸۴

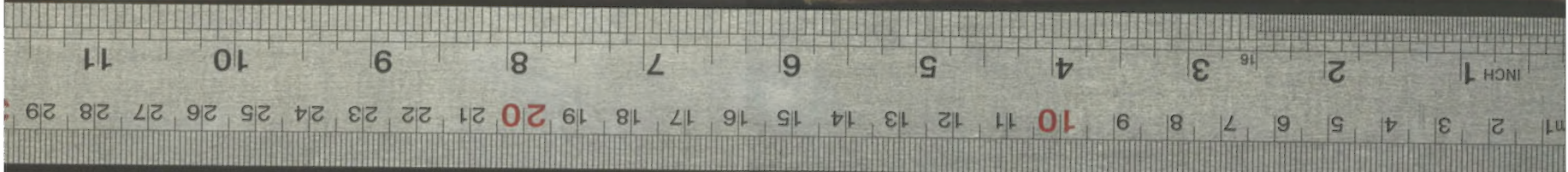
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22

رساله سبب وصول علیه
درق

۱۵۳۵۸
۱۲۱۰

۱۰۳۵

خطی «فهرست شده»
۰۲۲۰



الحمد لله الواحد بذاته و اکبر بایه الواحد بصفاته و اسمائه و
علی من تجلی له بذاته مع جمیع صفاته بعد افناء عن الكل محمد الی
او لی جوامع الکلم لیکن بها طوائف الامم و یعلم جمیع الخلق
لطائف الحکم و علی آله و اصحابه الذین کشفوا الحجب عن جمال
وجه الباقی اما بعد سبب تالیف این مختصر آن بود که والدین
مرتبه الله و لنا العمل بما فیہ بنا بر چنین غنی که ایشان را با این
بود امر کردند باین که باید که برای ما چیزی نویسی از سخنان
اهل الله که عمل بآن سبب وصول بمقامات علیّه و حصول علوم
حقیقه که خارج از طور نظر و اسپند لایست کرد و کما قال النبی

علیه السلام من عمل بما علم و رزق الله علم ما لم یعلم و امتثال این
احقر من فقر را واجب نمود چرا که ادب با حضرت ربوبیت مقتضی
اینست زیرا که اثر ربوبیت حق با حق فقر او لا بواسطه نیست
و قال بعضهم فی تحقیقه از ادب حضرت ربوبیت اینست که
منظاری که قبول اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت
منظریت واجب داند زیرا که این تعظیم نیز حکم کوالیه ترجیح امور
عاید به محضرت است و ذکر کرده شد درین مختصر چیزی را که سبب
حصول معرفت شود و پیش از ناظران درین مختصر آنکه مؤلف
در میان نه بیند و او را در قبضه تصرف حق چون قلم در دست
کاتب داند و او را چون در میان بیند در زمره اطایفه
داخل شوند که علوم ایشان از حق بی واسطه حاصل شده است
زیرا که وجود مجازی را پیش ایشان حکم عدم است کما قال بعض
العارفين مخاطبا لاهل النطق را خدم علوم کم عن الرسوم مشای

عن یسیت واخذنا علو مناسن الحی الذی لایموت ومن کان جو
 پست خدا من غیره حکمه عندنا حکم اللاشی فلیس للعارف
 غیر الله البسه بالله استعین وعلیه توکل لا حول ولا قوه الا بالله
 قال الله تعالی و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون فسران
 گفته اند مراد از عبادت اینجا معرفت است چرا که عبادت تعلق
 با اعمال ظاهر دارد و اگر حمل بظاهر کند رست نیاید زیرا که
 مراد از خلقت مجرد اعمال ظاهریست بلکه اعمال ظاهر را مع معرفت
 و مقصود بالذات او است و بعضی از صوفیه لایعبدون را بر
 خود گذاشته اند چرا که عبادت نزد ایشان تنها دل اعمال
 ظاهر و اعمال باطن است و معرفت از اعمال باطنی است
 پس احتیاج بدن تاویل نباشد اتفاق است مجموع محققان که
 معرفت حاصل میشود بی متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 و متابعت کردن او و موقوفیت بر دانستن آن خیر که متابعت

نی باید کرد و بس بداند که نبی راضی الله علیه و سلم قولیت قبولیت
 و حالیت و قول و تعلق زبان و دارد و فعل او تعلق بظاهر
 و حال او تعلق بباطن دارد و متابعت بر نبی راضی الله علیه و سلم
 در قول است که بر زبان آنجه خلاف شرع او پست نزد مثل
 غیبت و دروغ و بخی که سبب انداز ای پهلوانی باشد و غیر این
 و اگر کوید چیزی کوید که سبب نورانیت دل او کرد و مثل
 قرآن خواندن و ادعیه ماثوره که ثابت شده است از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم و رعینب کردن بندگان خدا
 متابعت شریعت او باید که در خواندن قرآن و ادعیه خدا
 کند که زبان او معتبر باشد از آنجه در دل دارد و اگر چنین
 باشد شایه زور است و اگر نیست در آن خواندن باند که
 دل و اعتقاد کند که کلام خداست عز وجل و از تپشیم
 شروع کند و متابعت او بر نبی راضی الله علیه و سلم در فعل است که

ظاهر خود را من بشریعت او گرداند و ترک سنج ادب کند
و بدان مقدار که ترک متابعت او کند او را نقصانی واقع میشود
و معاونت کردن برادران مومن بدست و پیایر جوارح خزی که
ایشان محتاج بآن چندند نور و صفایست علی الخصوص نسبت
طایفه که ایشان را بجناب حق باشد زیرا که ایشان را حضرت حق
از برای محبت خود ظاهر گردانیده است و دوست میدارد
ایشان را علی الله و ام توجه بجناب او باشد چرا که درین حال
دل ایشان آینه جمال نمای و پست و ایشان را بواسطه بشریت
توجهی بآکل و شرب و میکن و لباس واقع میشود و درین
حال بمقدار تعلق غباری در آئینه دل ایشان ظاهر می شود و
غبار از آن حال دور می افتد مران صاحب ولقی را که حضرت حق
پسچانه توفیق آن دهد که محتاج الیه ایشان را کفایت کند و
از معانی ایشان نصیب تمامیت از برای آنکه چون محتاج الیه

ایشان بدست آید دل ایشان را رجوع بحال خود می شود نسبی گویند
بمخالفیت که او دل ایشان را متوجه بحق گردانیده است و ازین
بهر در تحقیق این سخن نیست که این مرد کفایت کننده محتاج الیه
فقط صفت اثر حقیقت اسم الکافی گشته است بشرط آنکه از جهت
صدور این صفت شاگرد باشد چرا که شکر درین حال دلیلست
بر آن که او خود را در میان ندیده است و در حدیث وارد است که
مهر که متعلق یکی از اخلاق الهی شود آتش دوزخ را با وی کاری
و باطن او را اصلی اند علیه و سلیم مراقبت از نفس و دل و سر و غیره
آن و در مرتبه از مراتب او حضرت حق پیچانه کمالی عطا
کرده است مناسبت آن مرتبه و متابعت او را و اصلی اند
علیه و سلم درین مراتب حاصل نمیشود ما دام که نمیداند که درجه
خیر متابعت می باید کردن اگر چه درستن مراتب معنوی صبیح الله
علی صیبا الکمال در وسیع چکس از انبیا و اولیاست

لیکن هر کسی را بمقدار متابعت او و متابعت مولا مری ^{صلی الله علیه و آله}
 علیه و آله و سلم در مرتبه پیش است که مخالفت مولا می کرد و دشو
 و باز داشته آید از کمیل چیزی کند که خلاف شریعت و چون
 مروت برین کرده شود نفیس تنایع را بنفیس ^{صلی الله علیه و آله}
 مناسبت حاصل شود و بقدر مناسبت از صفات نفس و نفس تنایع
 جذب کند بچنانکه فیتنه که دود دارد و او را بواسطه دود تپش
 با تپش مناسبتی است بواسطه مناسبت آتش را جذب کند و
 آنکه از صفات او جذب کند بآن مقدار از درجه تعلیه ترقی
 کند و علی هذا القیاس در مرتبه که متابعت میکند او را
 متابعت مناسبت بآن مرتبه حاصل است و بقدر مناسبت بآن
 او را نصیب است و چون متابعت بکمال رسد بحکم قل ان
 کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحِبِّبْکُمْ اللَّهُ حُرَّتْ
 حق او را دوست گیرد و محرم پیر او خود گرداند اگر چه در

سبقت
در اخلاق
عبد الله
حاجت

از کمال
آن مرتبه

این دوستی عاید محمد رسول الله است ^{صلی الله علیه و آله} و سلم زیرا که
 دوست داشتن حق او را بواسطه اتصاف بصفات نبی است
^{صلی الله علیه و آله} و سلم اگر چه استعداد اتصاف از محض فضل و کرم است
 و چون نیک در مکرری حضرت حق جل جلاله در مرتبه از مراتب جز
 خود را دوست نداشته است چنانکه گفته اند **مت** بجهنم و بجهنم
 چه اقرار است • بریر سپرده مکر خویش را خریدار است • زیرا که
 دوست داشتن صاحب جمال آینه را لذت نیست بلکه از نیت
 مشاهد خود در ویست پس در حقیقت خود را دوست داشته
 است و حضرت حق در آینه وجودات انبیا و اولیا بمقدار
 استعداد ایشان بذات و صفات تجلی کرده است و مرتبه را
 استعداد پیش ظهور آثار تجلیات در و تمامه و بواسطه این
 انبیا را فضیلت بر بعضی و لقد فضلنا بعضهم علی بعض
 الایة اشارت با فضیلت چون استعداد آینه محمد رسول الله

صلی الله علیه وسلم اکمل از مجموع بود ظهور آقا را تجلیات ذات اسماء
 و صفات در و اتم از مجموع ظاهر شد و چون امت را بواسطه متابعت
 از مجموع نصیب است خلعت کثتم خیرا متی را در برایشان پوشانید
 و از نیاحت که پناهنده صلی الله علیه وسلم فرمود و لقد تمثلینا
 عشر بنیا انهم كانوا من امتی چرا که ایشان در پسته بودند که او کل
 همه است و او را کمالی است که دیگران را بنود و نیز در پسته
 بودند که حصول این مرتبه علیه باریست متابعت او است و متابعت
 ایشان آن تقاضا کرد که این کمال نیز ایشان را باشد و چون این
 معلوم شد که بی متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
 آله و سلم هیچ مرتبه از مراتب علیه نمی توان رسید پس باید
 در نیست که متابعت او علی چنان کمال در نیست که دل متابعت
 بغیر حق هیچ خیر تعلق نباشد و انقطاع از علایق و عوایق
 با تکلیف بی محبت حاصل نشود و اگر چه محبت از مویست است

لیکن ظهور این مویست بتدریج بحصول شرایط است و سر مایه
 این خالی کردن دل است از مرجع جزا و پست و این را طریقه است
 و آن آنست که ابتداء نام محبوب را می گوید و بدل می اندیشد
 این نام دل است و این جهان باید که هیچ لحظه غافل نباشد تا جنان
 کرد که در دل او عوض حدیث نفس بمنزله اندیشه ماند و چون
 چنین گشت باید که ترک نکند و بر همین مداومت کند تا جنان
 شود که از این اندیشه لذتی بدل و می رسد و بر همین مدت
 نماید تا غایتی که دل از مجموع لذات منقطع شود و الا ازین لذت
 و درین حال تعلق دل و بغیر او بخیری دیگر نباشد و همگی دل او
 مشغول او کرد و جنانکه اگر خواهد که دل را بکلف بخیر می گیرد
 بجهت تعلق دهد نتواند و درین حال و در مرتبه مکالمه و مناجات
 پست دهد جنانکه اگر خشنی گوید با و گوید و در مرجع نظر کند
 گویند که او را می پسند **میت** از بس که دو دیده در خیانت دارم

در هر چه نظر کنم تویی بنده ام • و او را درین مرتبه حضور بی عیبت
حاصل شود و دیده دل او را بوزی دهد از جمال خود تا بدین نو
مشاهده جمال او کند و کوشی و هوش که از و شنود و از بانی
و هوش که با و مناجات کند و چون چنین شود اشغال ظاهر و باطن
معنوی مانع نیاید زیرا که باطن حق پیوسته در مشاهده و محقق
و بطاقت خلق و بلوغ پاک اشارت بانیت کمال است و ربه راضی است
عنہا • آنی جملک فی الفواد محمدی • و اکیث حبیبی لمن را و حبیبی
فالچشم منی للجلیس من انس • و حبیب قلبی فی الفواد نبی •
از درون سواد شنا و ز برون پیکان شمس • انجمن زیبا
روشن کنی بود اندر جهان • مرآت صاحب دولتی را که در دنیا
دل او را انجمن تعلق حق حاصل شود و چون روح او از بدن جدا
شود او را اتصالی دست دهد بی سیج مانعی چرا که دل در حال
حیات اگر چه او را وصول حاصل میشود و لیکن مقصای شبت

کاد که رفیق حجاب مرد را حاصل می شود و بعد از انقطاع روح
از بدن حجابی که بواسطه شریعت می بود مانع اتصال بی مانع
بعد از انقطاع روح از بدن نیست و بدین آئینشلی است و آنست
اگر مردی را خواهند که شفیقه صاحب جمالی پس از مدتی است که بگوید
در فلان شهر یا در فلان محله صاحب جمال چنین و چنین است تو می پاید
او را دوست داری زیرا که در دوستی او بسی لذت و او را محرم
شنیدن میل شود بدوست داشتن او چرا که آدمی مجبولیت دوستی
چیزی که لذت او را نیست و لیکن و نیندند که دوستی او بجز طریق
حاصل می شود طریق او است که بگویند که دوستی او باین طریق
حاصل می شود که نام او را بسیار کسی و در این بغیر او چیزی دیگر
مشغول نداری و چون چنین کند او را میلی با و حاصل شود و چون
برین صفت مدومت کند میل و زیادت شود لذتی او را از
میل حاصل شود و چون لذت حاصل شود میل او بیشتر شود و چون

این علاقه از دست ندهد اختیارش از دست رود چنانکه اگر خواهد
 و اگر نخواهد او را دست دارد و چون اینجا رسید جهان شود که
 مکی دل او را دست گیرد و بسج اندیشه غیر نماید و از غایت
 مشغولی محبوب نام محبوب را نیز فراموش کند و درین حال طفت
 محبت بر او پستلا آرد و وطن خود را که حجب و محبوبیت برنگذارد
 و همة صرفیت ظاهر گرداند و چون معلوم شد که حصول محبت مشغول
 شدن نام او است بدانکه فضل او کار ذکر لا اله الا الله است
 زیرا که این کلمه مرکب از نفی و اثبات است حجابی که بنده را حاصل شده
 بواسطه انتقاش صورت کونی است در دل و درین انتقاش اثبات
 غیر است و نفی حق پس قرب حاصل نشود بی رفع حجاب و آن است
 اثبات حق کنی و نفی غیر میخواهد که مفهوم این ذکر است پس اگر متبذری
 مشغول شود باید که امل را کوتاه کند و حصر کند حیات خود را بر نفسی که
 وی در است و درین نفسی او را آخر انقاس خود داشته است بیک

لا اله الا الله باین طریق مشغول شود که در لا اله مرجه خرقی است از دل
 دور کند و در الا الله خرقی عنز و جل را بمعبودی و محبوبی ملاحظه
 بخانکه مر باری که لا اله الا الله گوید بدل گوید که نیست هیچ معبودی
 مگر حق و باید که جهان مشغول شود که هیچ ترک نکند و در همه حال
 باین مشغول باشد و اگر ناکاه غافل شود باید که جهان شود که اگر
 هر دی درمی باقیمت کم کند ناکاه بخاطرش آید چه حال میشود
 او را نیز همان حال شود و شدن این حال الیست بر قیاس شدن
 دل و از ذکر و چون برین مدومت کند بدرجه رسید که اگر گوید
 دل و مشغولیت و باین سپند و نمکند و مشغولی باشد تا بدید چه کرد
 یا و حق بر چهرهای دیگر غالب آید و همچنین مدومت کند تا بدید
 رسید که مکی دل و مشغول حق سپ جانه شود و این قستی باشد که
 سلطان محبت بر دل و استیلا آرد و در از محبت غیر خالی
 گرداند و چون چنین شد که دل و راتعلق بغير نماید و بحق

شود و اگر سخن گوید با او گوید و در مرتبه نظر کند و او را پسندد از دیگر
حضرت حق سبحانه و تعالی را جان آفریده است که بی تعلق نباشد
و چون تعلق او از غیر منقطع شود سر آینه تعلق و با حق واقع
شود اگر نخواهد و اگر نه و همچنین دل ایم تمکیم و سمیع و بصیرت
و چون گویای و شنوای و پندای او از غیر منقطع شود در مرتبه
با او گوید و از او شنود و او را پسندد و پس پسته با حق در مرتبه
مناجات باشد و درین مرتبه ذکر صفت ذاتی دل کرد و در وقت
ذکر که منزه از حرف و صوت است با جوهر دل می کرد و در وقت
دل گیر دو وقت میان آنکه همگی دل دوست گیرد و میان آنکه
یا دوست گیرد آنکه همگی دل دوست گیرد نتیجه محبت مفراط بود که
از عاشق خوانند و از نیاید بر جبهه ترقی کند که پستی موهوم دیگر
در پستی تحقیقی مذکور نیست شود و اینجا بود که ذکر عین مذکور کرد
ذکر است مبدل بند کوریت شود و حقیقت لایزال را الله اعلم

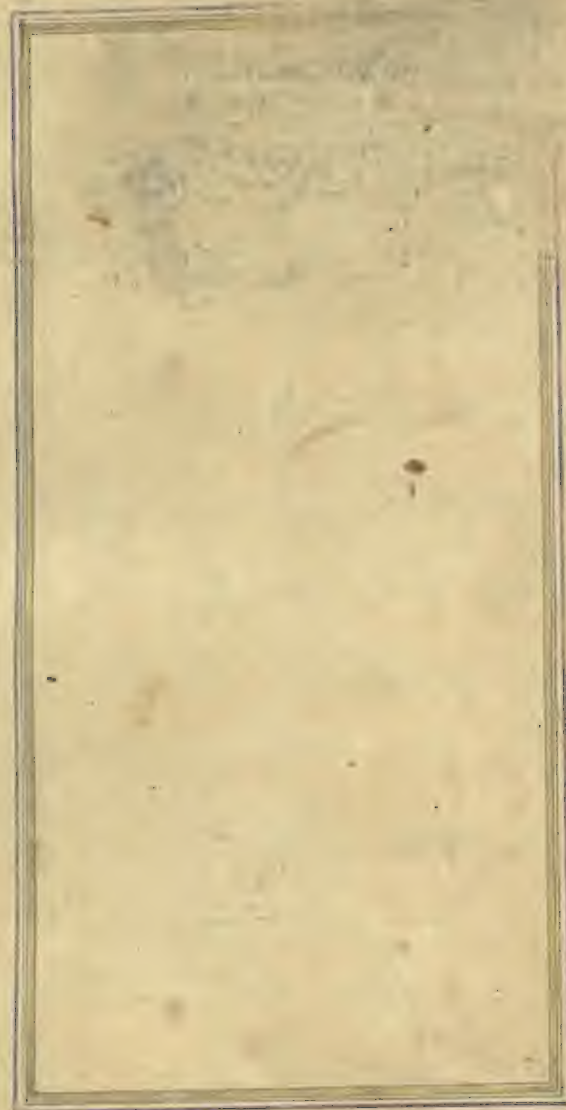
اشکارا شود و چون پستی موهوم خود را نیست پندستی مجموع آرایه
نیست پند بر کل شیء با کمال او همه را احکم اشکارا شود و جمال
لمن الملک الیوم تقاب از جبهه بر گیرد و چون معلوم شد که نسبت
سبب حصول این مراتب عینه است پس اگر مبتدی خواهد که از
انجمن سعادت زود دست دهد باید که نمیشینی با طایفه کند که
ظاهر ایشان مطابق شریعت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم
و باطن ایشان بواسطه متابعت او در مراتبی که ذکر کرده شد
منظر کمالات او گشته باشد چرا که حضرت حق جل جلاله و در اینجا
آفریده است که با هر که نمیشینی کند از صحبت او متاثر شود و این
خود بنده و پیش همه معلوم است که اگر کسی پیش ما تم زده می نشیند
او نیز تمکین میشود و اگر پیش مردمی نمیشیند که بسط بر و غایت
او را نیز محسن صفت غالب می شود و اگر مدامت بصیرت
ازین دو کس کند که ایشان را این دو صفت غالب است و از این

و صفت غالب شود و این را کمال بقایت و پست و اگر این حالت
 او را بودی حصول کمالات ممکن بودی پس همچنین هر که محبتی
 باین طایفه کند باطن او متاثر شود از باطن ایشان و او را میلی بکن
 حاصل شود و بقدر میل انقطاع از ماسوی شود و بقدر انقطاع
 میل او زیادت شود و هر چند میل پیش انقطاع پیش و هر چند انقطاع
 پیش میل پیش تا به رجب رسد که در هیچ تعلق نماند و درین حال
 بهیچ خود متوجه محبت کرد و کس باشد که او را در یک صحبت بلکه
 در یک خطه در صحبت این طایفه این دپست و هر که باطن او با لکله از
 منقطع شود و چون باطن او با لکله منقطع شود بیکلیت خود متوجه
 و وصول در مرتبه از مراتب اشارت با نیت **پ** اگر چه تیریز
 یک خطه ششمین **•** سحره کند برده غنچه زنده بر جبهه و لیکن ثبات
 برین کار شکست و بعضی از مشایخ گفته اند وصول بقی است
 و لیکن ثبات بران شکست زیرا که در آن حال که باطن او از غریزه

و چون از دل ایشان دور افتد

وصول بحق حاصل شود و هر که دلی تعلق نمی تواند بود چنانکه ذکر کرد
 شد و لیکن گاه باشد که او را شعوری بر وصول نشود از غایت و
 آن حال ضعف است بعد و گاه باشد که شعوری بر وصول نشود
 از قوت سستی بعد و ثبات برین تعلق به و اتم صحبت و نگاه داشتن
 او بایشان دارد و طاهر او باطن او اگر از دل را از آداب ترک
 کند بسبب این از دل ایشان دور افتد و در آن حال چنانچه هر که
 آن حال و را از دل ایشان فایض شده بود بواسطه رابطه که
 دل او با بدل ایشان بود و چون رابطه نماند آن حال نماند و پس
 این بود که بسیاری از کسان که ایشان را ذوقی از صحبت این طایفه
 حاصل شده بود نماند **بی** غیایات حق و خاصان حق **•**
 که کمک باشد سیاحتش و ورق **•**

تم



ساله محبوبه حضرت فواجمه محراب

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين بوي ابن مسعود رضي الله عنه
 قَالَ جَاءَ رَجُلٌ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ تَرَى فِي نَجْلِ احِبَّ
 قَوْمًا وَلَمَّا يَلْحَقْ بِهِمْ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ الْمَرَامِعُ مَنْ احْبَبَهُ اخْرَجَهُ الْخَارِ فِي الْحَدِيثِ
 روایات آخر صحیح صریح از انفا پس قدسیه مشایخ طریقت است
 قدس الله تعالی ارواحهم کار دیدار دل دار و تکرار زبانی
 برین بنده بناید که در کوی پلیمان شده چیلانی کردن نهان
 بود حکمای نلی را انخیز اجتمع فیما اختار حلال القنا

وَفِي اخْتِيَارِ سِوَاهُ الشَّرِّ وَالشُّومِ وَتَهْلِي النَّفْسِ عَنِ الْهَوَى
 تا کشی نفس را از وهشی **ت** هر دایه کن بکار ده **خ** خرده کو
 کنی جو سو بود **ز** زبانی جا به گوی بود **ق** قدم از خود برون
 ز آرموی **ت** تا جگوز مفری کردی **ق** قریبت باید و هوا
 طلبی **ا** ایست پیاده تا جها طلبی **ش** شربت صدق را بجام
 نوش کن توبه و ریاض کن **ت** تا حقیقت ترا نماید روی **و** وار نه
 ترازهای وز سوی **د** در صحیح مسلم است رحمة الله صحابی رضي الله عنه
 نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت مرا شنی کوی **و** چیلانی که
 اصل بشد و دست دران زخم و سین میگیر حاجت نیاید رسول صلی
 علیه و سلم فرمود **قُلْ آمَنْتُ بِالله** **ثُمَّ اسْتَقِمَّ** بگوی کریم
 بخدا می سر جمل باز برین سخن راست باش پای استوار دار
 استقامت و راست باشیدن آن بود که چون کسی گشتی نیز دو کوی
 کشته اند تصوف و پیر است کیونکر استین و یکپان زیستن

در امر و دار بار

الله بس وما سواه هوش. آنچه بینی و کوی از حضرت پستی
 و کوی که مرکز نیست نشود و دوستی با او و اگر مرکز میرد و مرجع
 پائین دوستی را که کردت. بن پشمانی که گیردت. چون بشوق حق
 دلت شد میستلا. مرک مرکز کی بود بر تو روا. چون خدا گفتی شد
 خلق بر دل گذران. حقیقه آن ذکر سیان ناموه. و باید که دل تو دم
 اند و همین کار دین باشد اهل دنیا صید شدگان حقانند بچانه نمکند اند و
 اند و دین حصاریت از حق پشمانه مر بنده را از سده بلا ما اند و
 توازد و کون خوشتر. کرد در همه عمر کز ناپست. مشایخ ما و اله
 قدیس اهدا و احم کشته اند شرک را منزل طربست و ایما از منزل تحریک
 همه اهل نیار و نویستی و فدا دارند **نیت** پست دنیا قدر نامه کردگار و قدر
 بین چون قدر کردی اختیار. غیرم و ن سبج فرست کنی دگر. در گیرد
 با خدا ای جیلد کر. تو نمیدانی که مسر کوزاد مرده شد یکا که هر چه
 باد برود. هم برای بردنت آورده اند. هم برای مردنت پرورند.

راه حق پشمانه و تقالی در دو وصلت است صدق با حق و رزق با حق
 بعد و نه دره از موجودات را می پست حق پشمانه اما صبح راه
 نمر و دیگر و بهتر از آن نیست که در حق بدل پشمانی رسانی **قال النبي**
صلى الله عليه وسلم ادخا لا الشر و رقى قلب المؤمن بخير
 من عبادة الثقلين. چهار سخن از چهار کتاب حق پشمانه کزیده
 برای کار پست. تو ریت من قنع شبع. و از انجیل من اعتدل
سليم و از زبور من صمت نجا. و از قرآن و من تحوكل
 على الله فهو حسبه. در حدیث است شراد امتی الذین
 اذا اكلوا لم يشبعوا و اذا جمعوا لم يستغنوا مرجه ترا از
 خدای تعالی مشغول کند بر تو شوم است و صحبت با آن مذموم است
 در شبان روزی چند من مذافیس از تو بر می آید مران نفس که نه
 بحق براید چون مرداری بود که فرشته از آن پنی گیر و حجاب میان
 بنده و خدای تعالی آسمان و زمین نیست عرش و کرسی نیست سجده

و منی بنده جاب ویت مرکب نباشد است و در نوح است و در کجاست
 بهشت چون بنده آن خواهد که او خواهد از خواست آنرا و آسود
 شکست بد و جهان پیا سود و برکت افتاد است و تو چکس نه
 اکنون می گوئی که من سیچکس نه ام ولیکن اگر سر موی خلاف طلب
 فرید و براری اول کار می باید که دانش تا بدانی که هیچ نیدانی
 و بدانی که چکس اما چنین آسان شوان دانست و این تبلیغ است
 نیاید و نبودن بر کسی شوان دوخت و برشته بر کسی شوان است
 این عطای از دست بماند تا بکه از زانی دارد و این ذوق گران
 خلق از آن در رنج اند که کارهای پیش از وقت طلب میکنند و مشت
 از نفس است اگر تو از آن گشتی او ترا بکشد که کسی بتایدت
 اما دروغ از دروغ این نفس میگرد و فروع نیت روی آینه
 این سبب شود که دروغی این چنین فریب شود و نبداشتی بر خلق
 نهاده اند ابتلای ایشان را غفلتی بر ایشان گذاشته اند برای

غفلت مشخ طریقت قدس اصدار و احکم ذکر لا اله الا الله را از جمله افکار
 اختیار کرده اند تا سبک و لرا از خواطر فاسد و ضیانت کنند و بختور
 کلام لا اله الا الله را تکرار کنند و در طرف نفی جمیع محدثات را بنظر عدم
 و فناء ملاحظه کنند و در طرف اثبات وجود معبودی بحق را بجل ذکر و بنظر
 قدم و بقا مشاهد نمایند و بواسطه تکرار این کلمه صورت توحید در
 دل قرار گیرد و طبع طبعیت و تعلقات بشریت و ماسوی سبک گشتی
 شود و دوام مراقبه میسر گردد و دوام مراقبه نیست که بدانی نظر
 جناب احدیت باشد و رقم نیستی و فنا و پیدایان بر ضمیمه جمیع مخلوقات
 گشته و دوام مراقبه نفس و بی دوام محاسبه میسر شود
 و دوام محاسبه مراقبه نفسی شدن است و تقییر و نقصان بین
 و کار از پیر گرفتن و در محاسبه خود بودن که موجب شکست
 یا موجب عذر و از ریا و عجب پر کردن ریا و عجب گوشتی
 نیستی که کوه دوزخ است کرم بدو دم تازه جان

فرد مکنزاید حق زمانی • جوهر دم می توانی یافت نوری • جزا دایم
 در حضور حق حضور حق ترا همراه باشد • دولت شایسته درگاه باشد
 گران شایستگی حاصل کنی تو • سماجیان جهان منزل کنی تو مشایخ
 طریقت قدس مدد تعالی ارواحهم گفته اند محمدی کن تا خود را در
 دل دوستستان خدای تعالی جای سازی و اگر میسر نکرد و باری دوستی
 دوستستان حق پیمانه را در دل خود جای پیا ز که دوستی دوستستان
 حق غرور علا چون در دل جای یابد قرآش وارخانه و لا از شو
 کردند تا سلطان محبت حقیقی چون منزل بابک یابد نزول فرماید و اگر نخواهد
 در دل دوستستان حق غرور علا فرقه جای پیا ز روزی سیصد شصت اثر
 نظر دوست بل ذکره آنجا میرسد ترا آنجا پند کار و جهان ساخته کرد
 مردی را نوح کشتی بان شناس • صحبت این خلق را طوفان شناس
 آنکه از حق یابد الهام و جواب • هر چه فرماید بود عین جواب
 پیا نیردان بود بنده خدا • مرده این عالم و زنده خدا

در من گوید سر زود تری کمان	آرامی از نشتن آخر زمان
تقصیر در ویش میکن از کرب	چون نشان یابی بجد میکن طوا
چون ترا آن چشم باطن بین بود	کج می پندار اندر سر و جو

تمت الریایه المسی بالجوته من نشاء
 سلطانہ العلیا قطب المحققین علم الهدی
 خواجه محمد یار سپا قدس الله
 پیر العزیز والیتام
 والا کرام

[illegible]

اندر ره فرو دیده نادیده کند
 خاک و دود باشی که میان جهان
 دست و دو پایت دوه جیش و دو
 معشوقه بهانه است و معشوق خدا
 تو قید معشوقه اگر جیب و رات
 گفتند خدا که ما خلق را دارم
 انگش که بگویم صد سال شتافت
 شعله خیاں را ندیده تا روز
 ای عشق بیه تو باز جا را پرواز
 یکی ذره عنایت تو ای بنده نواز
 ای اطلس دعوی ترا معنی برد
 شربت باد اگر چنین خواهی زیت
 منصور علاج چون دم حق می گفت
 از قلم نیست در آینه بنشست
 هر چند که منصور سخن حق می گفت
 ...

هر جان به حدیث دوست نشسته کند
 خاک قدمت جو سرمه در دیده کند
 اما دل و معشوق دو باشند خطا
 تا هر که دو پنداشت بهر دو نرسد
 در شب مثل هر چه بگویند خطا
 معشوقه یک عشق عاشق در کجا
 یک نکت ازین سرخس باز نیافت
 حیران بی ساطع حیرت جان با
 لطف تو کشیده چنگ جبار در ساز
 بهتر رهزار گونه تسبیح و نماز
 فردا بیایم این عمل خواهی برد
 نکت یا و اگر چنین خواهی مرد
 پتی صفی معرفت حق می گفت
 بی واسطه حق انا الحق می گفت
 بی صوت و نه مغرور انا الحق می گفت
 در جهاد صوت الحق می گفت

بسم الله الرحمن الرحيم

از مقامات شمع جابر گشته شوی ای
در ویشی آنچه حق تعالی است بایگان

خاص او عوام از هم وادار و این
اند و از تحقیق این معنی شسته بین
میگردانم خاطر شریف مصروف بین
دارند آنکه چون آینه در در صف

کمال پذیرد و در پیرایه عالم عجب
بهر توانا صفاتی از در و این عجب

و قدر صفات آن دل در دری جبار
خامد آنکه دل بقدر کواکب صفایان

و چون آینه دل از زلف طبع عجب
زوده که در صورت قمر شود

افند و چون آینه دل در کمال صاف
و بنور که در یاد و صورت

خوشیدند به افند و انبیا هم
عکس بر توانا صفات رجب

و در که در آینه دل در دری جبار
فند و عین از بی حجاب و عجب

خاصی و عوام و وحدت و کثرت برفت
برج بود از غیر انحراف بر رفت

از میان بگشاید افعال و صفات
ذات ظاهر گشت هم از عیبی رفت

عاشقان دانستند که دیده جفاش به طاقت منابده جمال اقباب
نیست هم نظر بحسب رابر جمال او که گشته و خود از میان

تمام بیرون رفتند آنکه ای عزیز من سبب
دایمی و مایه هم ذات و بی

آنکه خود بیند جمال خویشی
قبضی که بود از وصال خویشی

در میان شایسته میکانه شود
هر چه عیبی است از میان بیرون رود

و هم از بی معنی است که شیخ و در مرتبه زده رست
بر انهم کرد و دیده شوم بپار بیکار

و لافقاش را بیکر چه نفی کران
دو خورشید را چینی چه کردی که بسیار

الکرخویر اگرستی بزم او در درخت
که ندم عمر که در قربت زخان و مال اداره

عاشقان از بر زبان سزای میبرد
لیک اندر هر ملامت صد کرامت میرسد

هر کس را زبردند گشت و دانند
عاشقان را غیر انگشت ندانست میرسد

اری حق سبحانه در حق بیگانگان صور است و عینی در کار و عینانی
غیور دست و در رساله قشرب میگویند که آن من غیر حق الله تعالی

عاشقان از بر زبان سزای میبرد
لیک اندر هر ملامت صد کرامت میرسد

هر کس را زبردند گشت و دانند
عاشقان را غیر انگشت ندانست میرسد

اری حق سبحانه در حق بیگانگان صور است و عینی در کار و عینانی
غیور دست و در رساله قشرب میگویند که آن من غیر حق الله تعالی

که که از رخ تابان نقاب گشت ز رخ تابان نقاب گشت ز رخ تابان نقاب گشت

میا ز برده بردن و در برده بردن و در برده بردن و در برده بردن و در برده بردن

چگونه خبر توان کرد در فراق نهانت که هر زمان به هم صد هزار بار و رانی

ای در ویشی انبیا سرایت بغایت لطیف و آن است که گاه می باشد که حفا

عاشق در معشوق فانی شود و در محو و در باقر باوصاف معشوقی گردد اگر

عاشق به گاهی وصال حاصل نماید در بین حال نتواند بود وصال کلام دانست که

تا دوام که عاشق ها شغفت در بخت فراق در که از رخ است و چون عاشقی

معشوق شود که از رخ او بنوازش بدل کرد و خوشی او روی بهیسه آورد

در عشق اگر نیست شوی هست شوی
و عقل اگر نیست شور نیست شور

این بود العجب فکر که از باد عشق
بست و بگریز و بگریز شور

ای در ویشی نده وصال به به حلاوت و آن با وجود حجب نیست می نیست

نه انست که جمال را ظهور کی نیست بلکه دیده را قیامت ش به آن جمال است

خونابه از آن هم به به و چشم که کالیست و نیست ندانند چشم

و دیدن نتوانم رسی صد برده ای برده چگونه تا به اگر چشم

شکل آن بود در بر و از آن و مظاهر ایات نبود و آنچه طاقتش به آن

سودق از محمد و حضرت

خواجه نصیر دکنی
دیدار که است فرمود
قوت شایسته آن
کمال و آن دیده
دیده و دیگر در آن
و از آن که است آن
عجب محبت که آن
بناست آنکه از برده

عاشقان از بر زبان سزای میبرد
لیک اندر هر ملامت صد کرامت میرسد
هر کس را زبردند گشت و دانند
عاشقان را غیر انگشت ندانست میرسد
اری حق سبحانه در حق بیگانگان صور است و عینی در کار و عینانی
غیور دست و در رساله قشرب میگویند که آن من غیر حق الله تعالی

در خم این دایره نقش بند
 نقش را که کن سوی نقیسه
 نقش جو پر دست زلفیه و کی
 نقش کن خیره کی این پرده
 چپ تن ازین پرده که بر جا
 و آن که پاک نه سر جا بود
 سکه که در یسرت بطاعت
 از خط آن سکه نشد بهره
 خواب بسته ز پیر بند کی
 چند شوی بند به نقش بند
 دیده به نقش جبهه کی
 مایل پرده شدن ز پرده
 گرم کن از وی دل پذیرده
 آن به پیروجه امکان است
 معدن آن خاک بخار
 نوبت آخر به بخار اندودند
 خردل بی نقش شیشه بند
 در صفت صفوت مکر بند کی

تاج بهار سپردین او نهاد
 قطب یقین نقطه توحید او
 پیر خارا به از و کس نکفت
 اول و آخر منستی
 پای او را قدم فروش پای
 صورت او را پست پیران شرع
 حق طلبان را بفرمای جان
 سر که بران کج غایت سید
 راستنمای پیغمبر اندرون
 کم زده بی مهدی موشم
 پس زین خود کرده بهرعت
 وقت توجه شده غم چون گمان
 پین که چه پان کرده دوجده
 قفل سوار در دین او نهاد
 خلعت دین خرقه محبت او
 در بقا به از و کس نکفت
 از آخر او جیب مناسبتی
 پای او را بر سر عیش پای
 جان و بی زندگی از جان شرع
 و او زانندیش باطل خلاص
 رخت بدایت بنمای کشید
 خلوتی دایره انجمن
 در نمک شسته نظرش از قدم
 باز مانده قدش از نظر
 از جله خلوتیان بر کران
 صید گمانی و گمان در جسد

چون ز نبتا نهام بیان آمد	مخوشا نهامش نشان آمد
یافته دلی مقامات خویش	بی صفتی راضفت ذات خویش
پایه نیست پیران او	عروه و شفی پیران او
آنگاه آواره آن سپیده	در صف شیران جهان زار
پنجه که نهامش بمقاربت	نام خود از لوح بصارت
و دیده نهامش در دور کو	ورنه ز غورشید نمودی
طایر و وحش که ازین گزند نام	پس نهامش شد طلوعی
باد بفرخنده تفرست	عند ملک حمد مقتدر

حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بہارالحق والذین المعروف نقشبند
 قدس سرہ می فرمودہ اند کہ دواہم را بقدرت درشت و ازین طایفہ اند
 کہ آنگاہ اند ما طریقی معلول از ادراک اہم مخالفت نفس است
 خواجہ نقشبند بندہ کھای

نقشبند غیر از دل فرید زدی	کفت رای کہ حق شایسین
بی معصود خویش از آن برود	

دولت و درخش مراقبہ بود	کہ بمقصود سپید از آن رود
دیگران کان طریق سپرد	بی معصود و برتر برود
باشند آن راہ مرد صاحب	لیک آمد و ولم آن را
کہ دولت را ہوا ہی آن رہاست	باید کہ پستان خلاف ہو است
چون خلاف ہو کنی پیش	برسی از سترار اندیش
بریک اندیشہ پتقم شوی	در حیریم و فامیقم شوی
شد جوانی ز پیاکان طریق	با یکی سپرد کار دیده رفیق
پیران آفتاب پر مایہ	وان جوان از شفاش چون پیا
می بریدند رہ کہ ناگاہیست	کشت پیدا پر آب گل را می
پرستانہ می نہاد قدم	آن جوان از بی ایستادہ شدم
کش با و اشود درن مہین	از گل آلودہ جامہ یافین
پرجون آن بدید کھشایست	خزنی ہم آب و گل تکیست
چند داری کجاہ جامہ ز گل	دل نکہ دارای معسل دل

بزرگ آب جامه بپوش	که شود پاکت رز با نخت
لیک چون ال بغلت آلاید	خونت از دیدگان بیاید

و زیارت آنکه حضرت خواجه بزرگ قدس سره می فرموده اند که
بنمای کار نفس می باید کرد و بنامک شتغال و طینه و اسم زمان آن از
و تفکر است قبل مشغول گرداند و نفس آنکه از دکان ضایع شود

خواجه پاک نفس پاک نفس	روح الله روح الله
گفت عارف که در وفا و	کار خود و نفس ناکر دست
پیکر پیش بنی نکر و	نقد خود و جز نفس نمی شود
ماضیات و المورل پ	نیست جز نقد و قش اندر
میکنند از پر شعور و قوف	نفس الحق آن مصروف
شده امر و زور و دمی فردا	نقطه حال گشته ما و اش
شعل جالش سترده است از	ذکر ماضی و فکر مستقبل
خارج از اختلاف روز و شب	وقت را که این گاه است

این قیت اگر تصرف حال	باشد از محول احوال
وز قید تصرفش بدرست	وقت فرزند دوست او پدر است
نیست او این وقت الوالوقت	وقتش امن از صحت است
و قهار بقدرت موسی	میکنند صرف افضل و اولی



خواجه عبدالحق
که در این قفس حبس
در قفس کار آورده
کار از کارخانه
ارو از جوی نین
بیا و بیا ای اهل
دگر رانده نام او
بسیاری از رویه
بدی که در شده
قد و طارکان

از سبب خواب و بیداری	از سبب خواب و بیداری
انکه از غیر سبب دوست	انکه از غیر سبب دوست
میرشد او دست و پا	میرشد او دست و پا
انکه او شاه نقشینه است	انکه او شاه نقشینه است
حضرت فاجه در وقت حال	حضرت فاجه در وقت حال
رحمت باغچه زانوح	رحمت باغچه زانوح
انکه از غده و انش میماند	انکه از غده و انش میماند
همچو از دگر نام او عالم	همچو از دگر نام او عالم
لیکن از ارادت و تقصیر	لیکن از ارادت و تقصیر
انکه میر کمال خوانده است	انکه میر کمال خوانده است
در شده آن امیر ملک فنا	در شده آن امیر ملک فنا
انکه با امری بود مشغول	انکه با امری بود مشغول
میرشد او دست و پا	میرشد او دست و پا

در ارادت بخوبی
نیت به جوش مشهور
مقدای جهان بهادار
در رسم ریش در دمنده
بود ویسی جزو اهل کار
که در عالم پیش او چویت
فاجه و احکانش میماند
نیت ریش کشتم عا
نیتش بهت شسته دین
صاحب کف حال دانسته
بهت فاجه هر ما
آه به بیابانی معروف
که از دگر کار شمرع راست

در نباشد جبهه پاش رهبر ترا	در نباشد جبهه پاش رهبر ترا
این غایت بین کردار و سوز	این غایت بین کردار و سوز
ای بخت او شاه روز	ای بخت او شاه روز
غایت از غر تو بهر کین	غایت از غر تو بهر کین
بخوری و می جوی چون دلم	بخوری و می جوی چون دلم
مانده در تنگی چون در	مانده در تنگی چون در
درده تو حید سر نه با او	درده تو حید سر نه با او
چو غمزه آمد اهل ای مرد فام	چو غمزه آمد اهل ای مرد فام
در چنین منزل جرات هست	در چنین منزل جرات هست
بسر بلا باید کشیدار غار چنی	بسر بلا باید کشیدار غار چنی
چون بلا آمد نصیب شفقان	چون بلا آمد نصیب شفقان
انکه همان آبی بوده اند	انکه همان آبی بوده اند
کی گزیده از جهان مردان	کی گزیده از جهان مردان
در دگر غمت ما از غیب	در دگر غمت ما از غیب

سوی او کی راه باشد مرا
یار باشد و ایما و جوست ما
نخمس بر خبر و اور می طلب
چون او و یکر نامد باریس
ای درین عالم فانی انچه خود
تو کی در علم تو حید از کجا
تا بطولی و پس اندر طلب
کی کند سودی ترا این کشام
چون بی روز اول خود گذر
کر که بهر صلی ترا باشد دوس
از بلا تو و در قرب مواد فنا
و ایام اندر بلا آهوده اند
خبر بلا و غمت و اندوه در
این شد از روز اول از غیب

در و کش ای طالب صدق معنا	درمندان از اهل ادب
اندرین ده که طلبکار آمدی	روز و شب پیوسته در کار آمدی
نفس خود را از دست کن زبون	تا که خود را از غیاب آری برون
هر که دارد در درون در غیب	بست از وصل حریف و در غیب
کز بنودی نصیب او بنودی ز غنا	کی خاوی در دل او این خیال
در و محو نشد دل چای	کرد روشن دین ایمان مرا
کر باشد هر در یک ذره در	در حقیقت و یو باشد لودر
در دو غم یا یک در کینه	بهری در وان و و این کینه
در و آمد هم جان حزن	زان شدم با ناله و غم نشین
یارم ده قرب همای بخود	چو خدی از خویش و گوی خود
آتش شوق تو خواهم عالم	تا بسوزم ماسو الله را تمام
شعر در یاست موج شوق	ای بسا کشتی که در وی شد غرق
فوض و تو اوصی کامل میکند	تا از نور و دان حاصل میکند
عمر بکانه انجا در میا	کانه و توان شدن بی آشتا

پیش پر شور شیر است این	جای پرچم و شیر است این
در پیش از خان و مان یکدست	خان و مان جبه و در بیان یکدست
این طعم محنت در دست و رنج	و نذران از معرفت بهشت کج
بخت عایت معراج طعم	در کشتن از جهان و جان کج
اندرین دریای پر غوغا خط	و امن نوی بدست آری کج
کنج معنی رهبر صاحب کمال	کشتی او بخت و ریا مثال
لی نسیم مت طالع وار	کی توانی بر دشتی بر کنار
بخت اوردی بجای بی	لی توانی با نوا می سیری
بخت کام بخش عاشقان	در پیش کشتی عاشقان
بخت اندر کار کن افطم	در و نذران طلب را بزم
کرد بخت را شتقا بود	در شتقا ش را اعتبار بود
ای بخت قطره را چون کند	بازوی او کوه را خامو کند
کریدار و مر و بخت را بکار	ازت در یار با کسیر و بکار
کرد و بخت که ای پاش	شاه زلیختی کرد و کد

بود درونی شری ابریا	مست سلا فاقه پیاوست
در کس بی عیشین لی دم	رو کارش ماست پامال غم
صبح تا شامش خیر شقی نزد	شری خواب جبرست در کو
چون نه شامی داشت نه پاک	از قدر درت روز بهدشتی
نمده در بر هزاران پاکش	بس نمده بود که پوشیده منی
جسم او زان ستر کو نگریه بود	نی برهنه بودی پوشیده بود
خفته نمده پاک با لای لایست	راست مانده درخت زنده
پوششی کانه بر آن آبی درخت	که مردی صد کرپان برین داشت
وقت پوشیدن برون کرد	هر زمانی از کرپان و کر
با حسن عالی نبردی بر کس	دست خواست بهر کس و کس
که بر از اندوه فاخته بود	عشش راه طبع بر بسته بود
کرده کوتاه از همه در طبع	در توکل بسته دلا روز
چون بنوشد هیچ جا رود	پیر سید از غلبه رقص لگی
در جانش بود و با تیر	نمده آورد و کوشش ای روز
حق داری قوت نیرم	غالب ای آیدت کامی بدست

بس جزا و جای زنا ماند	نی سر و پایان و چهران مانده
رو قدم پیردن نه کار گناه	مهری با مثل خود یاری بکن
در راه مردی قدم بگذریش	کار و نواخت عالی خویش
این سخن گفت و زنا و خوش	در دل و رویش نیش کار کرد
خیرم اکنون و قدم پیر و تنم	پای عمت بر سر کرد و تنم
طاعت خود را تمام تحسان	تا به کوزه کردم از وی کامان
پیش خود کسرم کی کار خیم	با تنم اندر دست و جویس خیم
با رسم از محنت عالی بکام	با رسم زن روزگار تیره فام
بخت از خواب کران بیدار شد	بی سر و پایا جانب باران شد
در فکر هر طرف میگوشت	سوی حامی بنا که بر کشت
و در خوش آراسته جمع پر	وقت جان هر کی در دگر
عقل و هر یک ز شوخی ره زده	طغیان زخمی بجهر و مر زده
در میان شان یک عکس	و ندان عریست کو بر مالک

تازه از جام بیرون آید	در عوق باروی گلگون آید
عاشقش بی یافت بزل آید	خویشید از پیر بلبل آید
کرد بر کرداری و بستان	ریشالاه چو نیل آید
خیم میکن چون بر آن مویش	خو کلن در دیش آید
مضطرب احوال گشت و گشت	گشت این گشتند پناه
گشت بیکر دم من میاید	خو اسبک راین کار کفزار
م در آن ساعت و دوان و دنا	جانب و رکاه شاه انجبه
یافت باروبی و بگرفت	بس مان خویش چون جاربش
بامر خود خدای کون گرفت	در که نه راضی جان گرفت
جند نوبت دیدن شاهن آید	در گشت و در طرف نوبت آید
نوبتی پرسید کن درویش	زین ملک و کمر و نش مقصود آید
نایبی را گشت زرد باد کوه	تا که نومودت از نوبت آید
آمد آن نایب گای دیوانه مرو	شاه میگوید که نواشت که کرد

دعای کربلای بوی	هر چه بوی ریش با من بوی
گشت دارم و خورشید دعا	چون کبر سیدی کو با پا و شا
نایب شد زن سخن در خند	جانب شد آمد و خورشید خند
شاه پرسیدش بگای بوز	جیت مقصود و مراد آید
گشت شاه مردک و پادشاه	روز و شب افتاده و در پادشاه
هر چه آگاه کنی یاد کنم	را که بوی خویش شنیدم زین سخن
گشت مکرده که کرد و مکرده	تا کند و اما و جویشم یا و شاه
شاه گفت کوی گشت خورشید	زاکه در دیوانه او را گشت
شاه تبسم کرد و سر انداخت	حافظه زک شد برین حور گشت
گشت کرا و میگوید گشت و کو	گشتن و قطع زبان ناید برو
مسکلی از بهر او سپید آید	این کد را از سر خود و آید
خوانده شد پیش خوان درین	هر زه گشت ریحال اندیش
در خند داشت سر درین	کا گشتان کم بود در روین

گفت با خاوند که انداز پایار	رفت آورد آن سه در شاه دار
در بر دیوانه مغلس نهاد	خنده زد و دیوانه لب پر گشاد
گفت اینها را چه چشم می بینی	بعل مخوام ز تو در میدی
زین طراقت منبسط شد پاؤش	با بسم کرد سوی او نگاه
گفت سه در و دروگر اینچنین	آوردی باده می کردی تو این
در نه و کمان حکایت را مکن	گوشت لبش و گوشت زکین سخن
یا زوارت بعد ازین می کشم	یا زمانت از تن می کشم
نه گوشت من حرف را می گویند	خواست شد و در سوی دیوانه
ملات و کربابان قطع کرد	تا بدرمای رسید آن شیر مرد
رفت و پیدا کرد طغیان سخت	بعد از آن با صدق و اخلاص رفت
گفت بسم الله با محنت رفت	بر لب دریا که آید در بند رفت
در توکل داشت چون عیله	کاسه کاس آب پر و نیکو
ز اینها هم او در اندک وضعی	آب دریا که در پستای قلعه
مخشش آورد و در بار اینهم	ساحل از وی گشت دریایی هم
بس که بیرون بخت آب بی	حایر بر اهل دیار کرد سنگ

آمدند از وی تنگین در غوغا	در میان ماهیان افتاد و جوش
در یک دریا بد لعلی غمین	ماهیان مانند کسین برین
آب دریا را حان کرد و ده	کار به پشت تنگین می نمود
بود کرد و بجز غوغا صانع بسی	راست کرده خانه از غار جوی
خانه آن مردمان بر روی آب	هر طرف در جرم آمد چون جاب
گشت و لعلی یقین را پیش از	آمدند افغان کنان در پیش از
کر که پیداشدی ای بو العجب	چست مقصود تو زین کار و
آب دریا را ز پیر و نیکو	دین چنین طوفان چرا کنی
حال خویش و تقصیر و تخریب	گفت و کوی شاه و سر کعبه
چونکه خواصان نشینند در این	بجز را گفتند بر غلی مکن
بهر تو عرضی کنیم ای پویشار	طالع تو هرگز بدو مکن
دست که کرد و در پیش است	گفت آمدن زمان که هرگز
دود غواص و لیر زو نمون	شد بسوی قعر دریا پس برون

چون گدازت از من سبک می گیتی	که دآن فواص من سبک می گیتی
و امینی آرد و ملو از حد	بر سر آمد مرد و از دراج گیتی
آن صد فضا بود پر در یتیم	کرد و قوت طالع مرد سلیم
هر چه هست از تنای واک	ریخت روان او کجا بر
بود در غای سین در هر کدام	چون شکستند آن صد فضا را
بس خود امان و کرامت کرده	هست که هر آن میان بر چو
گشت مازم جانب آن شاه	و لمن افشاند و نهاد و او را
خدمت پند را کردن گشت	ما بر و کاه شد مسک گشت

خادم شاه دیدندش که	در زمان بر و پندش نه خبر
کان پریشان کوی خون آلود	تا جهان زن و مرد برون
چون شنید این کار چو نو	گشت از کو هر طلب و از نو
نایان رفتند پیش آتش	کرده از هر طریقی شمشیر
کای کدی خون گرفت که	هست این بارت سر و جان

زین سخن خندید و کرد آن دین	از بطن اطفال سر کمر برین
هر روی دمی بخت و دوش	تا شد از آسمان شش
بخت آن درویش را هر کس	آمد به پند از چشم او رس
در گفت او خردش در دانا	قطره بودند از آب بقا
طالع او از سبک که است	شد توان ماه و مهر شتری
چشم مردم چون بر آن در انا	در میان مرده زن و عاقا
با یکی و او آن کد مارا که بر	پیش شاه خویش زود آوا
بره آن شخص برسد گشت	دید آن در دانش و صراحت
در زمان کش و زدن خویش را	رو بر من آوای درویش را
تا کجا رش حیل و یک گنیم	بداد مکاری این بهتر گنیم
اشا و حکم نه را آن و زبر	پیش درویش آمد و کوی
پادشاه ملک پیچید ترا	خبر و سبک که تاج میگوید ترا

سردان برخواست آن مرد	بی ترود رفت پیش پادشاه
----------------------	------------------------

شده در بار و زو که کای خیره	در خزینه داشتیم مشک
روز عیاران را هوش دیده	شب نهانی آمده در دیده
این چه حکایت ای عیاران	که هر زین در وی و آری عیاران
هفت در درویشی نامیده	عبار از آنها در میان نهفته بود
که دیر و ن کا خری شکوی است	آن اگر در دست اینها انگشت
شاه کفش که نه در دی کرده	این همه در آید آ آورده
عجب سان خدیده و چون کل بگشت	قصه در با و عواصان بگشت
جوشید لغز او با و ما	در ویزان کرد با جرت کجا
گفت این درویش مایه است	لایق دلا دی این حضرت
خرد و آن خفتش او و مکر	ماند بر خفتش من و متان
قدت و او و خور را با و	کین در بخشید و کشور را با
شاه بعد از چند روزی خفت	از خفا درویش برکشید
بین که رحمت خدای کار و ما	چون که از اساحت شاه هزار
آری چگونه شد عس مند	اکنده بر کفر دولت مکنده
آن خداوندیکه کای دیده	با مجاهد همان شای دیده

که که در دست میان است سوار	شاهد و مقصود آرد در کجا
در محرابان که بهت شدوی	می نشاید بر سر بر خضر و یس
بگر او راه حقیقت طی کند	تا امید از لطف خویش کند
بس تو هم ای طالب بر خیز	و امن صاحب کالی را بیکه
در طریقت تا قنوع آید بر خیز	از بجای می کمر مباحش
باید از بچ طلب که سر می	تا عود مس معنوی در بر می

طالب کار صفا دم سینه	از ریاضت بس چرا خیز
بی ریاضت کی صفا یابد	کی شود مقصود اصلی
در طلب کرم و خندی رود	داروی درد از ریاضت طلب
هست در زهر ریاضت دلی	کان ندارد چه بشند و شتر
که به انی لذت این صفا	کی حشی شد و نبات و هرا
عاشقا ز ایش و نیا بخت	در دمنده از ریاضت بخت
بر نیاید از ریاضت سینه	کونند کتی غافل سینه
صورت تو ملت در است	نیک مستی را از و باید زد

چون درو بخوار از بود تو	شنا بد معنی شود دشمن تو
تو برای نمی هستی آمدی	نی بی صورت برستی آمدی
کک که رت کرده این صورتی	تا ازین صورت یعنی بی بر
چشم در صورت زده و خیر	بخت باز یک طفلان میباش
تو عین صورت که می بینی	مانده در زنگ زلام آینه
از بیامست صفای زن خویش	تا بدانی صورت معیشت
تو مهر داری و کم کشیده	و آن مهر در عهد پاشیده
باطن اندر ظلمت نقصان	مشکف کی کرد و تا سر کز
تا بگوئی سر بر مغزی تمام	در کد رزین فکر می ای تمام
مغز با دلم از برون آید	پوست و یک کجای مغز است
که بروش او دی زن کشته	پیش پای لذت و ذوق
میوه است را پوست آید	پوست را در آتش آید
ای که چه کردی و علم موختی	سالم شمع اهل آلودستی
در مدارس غرق و در آکرده	تا مانند بر تو میوه هیچ

بجو صف جگر شکست	کشته تا زویره از و در
روز و شب از بهر کراکین	سرفه امکنده چشمتی بروی
بجو یاران و وطن بکرنده	محت افلاس غریب دیده
در و طیفه از پی پس فصول	کرده تعیین او نایم قبول
عدتی با نام ادنی رفته	یا ز اوسط سوی اعلی رفته
کرده چون جانت ای عبور	مانده پا در ره غیب و دور
آرزوی جاه و منصب است	دزد جانت نسو شیطانت
از غرور علم کبری بولوس	پیش چمت مردمان بوی
شانه کرده ریش و کلاه	و زنگیر کردنی افزاشته
تا عوم خلق از باجیک و کت	در میان خویش لذت بکش
خویش را دانسته علم از مد	تا که بشینه مقدم بر
که همه ز لولا و پشم بود	مسندت خویش که زویر بود
علم داری و بر از نخوت سری	بر مثال کنی همچون آردری
از دمار بهره از کج نیت	روزی او غرض و نیت
کرده از حرص ای بی رابطه	علم را از بهر دنیا واسطه

کسب علم از بهر دنیا کرده	بشت سوی کا و عجب بی کرده
در طلب بگذشت که آخرت	حرف دنیا شد مباح آخرت
قدسیان هر لحظه گویند	عالم دنیا حرفی بودش
مانده و رشتغال قتل و قاتل	روز و شب در غیبت اربابان
علم حال ارضی شد معلوم تو	کی چنین می بود نفس شوم تو
علم تر آن فلان ای و نسل	شرم با دست از چنین علم و نسل
باز منسکوی که بر طبق هدایت	و در لث پیغامیر اتم ای پست
ز اصل طهارت پاک بود دنیا	از تقاضای در وجود و عجب دنیا
تو سر بر بغضی و حقد و حسد	ارث از پیغامیرت کی بد
ای در دنیا مانده عالمی صفت	خارج بگشت زور می سخت
عوض هر علم صوری کرده	کو هر معنی کتب آورده
علم صوری نوع علم محویت	هر که این دانست علم او توت
در ره معینیت سر تا سر حجب	صورت دنیا و افعال کتب
عالمیان عارف اند و محو	بترند از عالمان اخوی
عالمان اخروی اهل الله	خود پرستان مگر مهند

موقت حاصل کن ابدی باشد	مگر حالات اهل الله باشد
موقت کجاست پر در خوش	جای او در کج و دلمای خراب
اهل دل و اتم قداین طریق	کانه دین بگرد روز و شب
پی سر و پایان و از غایت	وزی غمانه توحید مست
که شد مستغرق بجز ملال	که حیران در بختی جمال
باطن پر در جو در یابی	در شیم شوق هر دم موج
تن خای مطلق و جان و دل	مهر بر لبها و دل در کنت
پای بر جا و در طریقت کوه و	بارکش با ناله و با غار خش
غایب از هستی و در معین شوند	ماسوا الله ندیده فی الوجود
کو شمای غلوت پر نورشان	میداد از دروخت اجنت نشان
چون کون منجمه و آن و لکش	گاه در سبط اند که در اشفاق
در و نشان بسیار بهر علاج	بی تحمل بجز منصور و حیل علاج
اگر از اسرار اسماء و صفات	در تزلزل کاروان دارد
دیده در شاه راه عاریف	بهر شان که در سیر و کوه خنی

گرچه چون بادیده باطن کفا	جانب ابراهیمی بوده راه
هم تکلف بنما خلاق اللست	هم تفرقان با سر در دست
با صفات روح که متصف	کلی و خودی برایشه صحت
گاه در بری سیاحت کند	گاه در بحر سیاحت میکند
کشتی را که نمایند انگشت	که خیرتی را یکی کیست دست
گاه در راهی ز دایه خط	رسته با انداد شان اهل سفر
شاهبازان هوای مستانه	سایه شیدان لای حشر
با حجاج هست او طبر کن کند	در سواست العلا جولان کند
چشمشان انجاد و دهن آید	بالایک روح خدایان
این خیز آمده از باب صنور	هم مکتل هم مکتل به قصور
عازم اندیشه از زانلی جنون	کرده انگوی طاعت سیر
حلقه و بار جانی مسکران	مانده بر خاطر ایشان کران
بر کف بار مکتل مانده اند	نی ز کس بخنده فی رنجان
صد نه اران خادو خاریک	نیست ایشان ز ابتداء خیر
ذکر که خون دولت یافته	نغمه دانسته لذت یافتند

راحت و لذت ز محزون داند	بلکه محنت من راحت داند
نی دل ایشان را که خون کوفه	نی شی کازره و مکر و داکتم
او بر تشنه و میان دنیا و آخرت	نوش کرده طهر نصیر ناکوار
خم نموده پشت از بارستم	چو کوه اندر بلایات قدم
چو خور و روشن ز نور انجمن	سایه سان و در طر محو مطمین
ملک بین را و در تن زاریان	منکر اینان زنی و میان بود
خواری دنیا و دین میکنند	بار حقنی بی تیر آن میکنند
کر تیز است منت نعم نمکن	اصل حقنی را طلبش خوشن
دست و رد لمان اینها و آن	تا بوند منت سوی مقصدی
دور و آنرا اگر طلب روی	چو محرومان طالب روی

خداوند اتوسی دانای عالم	که اندر معصیت بسنای عالم
بشد و کرد هم سج کاس	بجز تقصیر جرم بی شماری
تو دانیانی بهر راز نهانم	که اندر حیرت چون زوفا
تو عالم ازل خود دیده بود	مرایایب من بخونده بود

بر او روی مرا رفته ای چاه	ز سر خویشم خود کردی گناه
بسوی خویشم زانم نمود	بشود عقل و جانم را ز بود
چو سر وادی مرا اندر پادان	جدا نه افکند خویشم ازان
بجست و جوی تو هر سود وینا	که تا آخر باطل دل بسیدم
بلا و رنج و محنت کشیدم	دشمنی تو بس ای هم
بدل کشم که رستی از غم و در	همین است منزل مرا اندر
بلا و محنت و غم پیشم	ولی از روی من ریشم
بلا آمد نصیب عشق آخر	بلا را عاشقان کشند مبار
تو هم که عاشقی صبر بلکن	شکفته و حسینی را و ماکن
کسانی کنند رین درگاه بود	ز سر و خدا آگاه بودند
دل خود خرقه اندر خون کرد	که تاملستی ز سر و خون کرد

بکوش اندر ریاضت ای راه	که تاملی مرا و خویشم ازین
که با موانع اندرین راه	بوسه از خود و از غم و غنا
که او بوسه اندر کار باشد	دل و مایل دلدار باشد

چنین کس پای ای برادر	شمار و ریا دارد افکن پیش او سر
و کند روزه نمایا کی	کنج محبت بکنج میسر
که زار خمد و خزان باش	رمان خوش را و یار باش
مجرد شود ز دنیا محو عیسی	مشو یار جود و کبر و ریا
برون آچون خلیل از راهی	رمان خوش را از دست پرت
چو موسی کلیم از خود کلامی	رسد پی واسطه هر دم پای
پی احمد که دار قافه سین	که کرد و مرتفع استاد ماچین
شوی واقف ز سر راهی	ترا حاصل شود سپهر گاهی
موتبان تو چو کرده بسته از غل	بود پی خلق و بی محبت حال
خوشا وقت کسی کین حال دار	کجا پروای قیل و قال دارد
کنج خود درین عالم نصرت	که دیده او هزاران ذوق
هر آن کس را که او گیرد در	کجا هر که کند از وی فراموش
که از خوف خطبه و امانی	که زو غایب نباشد یکرمانی
صلوات داعی نیست ای دل	چرا ماند درین ره پای و گل
مرد دل اگر حاصل شود و درود	ترا یکسان نماید بود و نابود

هر آن کس را که در دوشش باشد	کجا پروای آن و آیش باشد
کسی که دانا شد ذره درو	نیاید در صف مردان مرد
نیاید عشق را در دهنش	بود اندر دلموی و جسمی
اگر تو عاشق شیب زنده می	دی غافل مباحش از ناله زار
عروس عشق اگر جلوه دهد	ترا بخود در در و اندر کن

هر آن لذت از شوق و نشاط
شود حاصل از افعال الهی

ای بنام تو اشتهای نمود	دی پا و تو اشتهای نمود
ذکر تو روح پرور عشاق	کز تو عوینس دل عشاق
طلوع و قوت روح ذکر تو	زنده پی یاده تو مجاد اکس
بس نظم این شکست پیان	در پان اسامی سپهر ان
اول آن شاه سر و تلیس	در ره فقر خواجسته کونین

قابل فرخلخت بود لاک	جسم او روح خود هر پاک
خاتم خیل انیا و رسیل	فایده جلد او یان سبل
یعنی آن در قلم ذکار	رحمت حق احمد مختار
دیگر آن شاه باز کار معنا	دلش آینه خدای نما
او ذره مصطفی مدینه علم	دل او بگویند سفینه علم
فایده باب قلعه سب	ساق جام باو ده کوثر
شاه مردان مقرب و درگاه	شیر یزدان علی ولی الله
دیگر آن مست جام حضرت	که محبتی ز بعد جده روست
شیخ دین و چرخ شیخ رسول	روای قیام کاه منزل
کشته تیغ بازوای یزید	نور چشم نبی حسین شید
دیگر آن عارفی که پاک آمد	پنج ایوب غوغا که آمد
خلعت شام فقر را جویج	ز نور خرق عارفان جویج
راشد مرشدان با شرف	زینت زیب و هر زینت یار
دیگر آن مست باو ده اسرار	دارت علم احمد محشر
منظم صنع قدرت ازلی	دلش از عکس نور ذرات

برخوارق چو انبیا قادر	کامل دین محمد باقر
دیگران لاش عالم محقق	صدق او اصل صدق هر حق
در دوزخ حقیقت تنه	کنج معنی خزنه و چوب
جمع محققان فایق	بجز تحقیق جعفر صادق
دیگران مادی امام سام	بلجا جلد خواص عوام
شیخ خلوت برای عالم دل	شکل حل و حل هر مشکل
لوری کبیر عشق را نایم	حجت الله موسی کاظم
دیگران قدوه بنی آدم	عاج از وصف او زبانم
زنده و فاذان مصطفوی	قبله تابان مرتضوی
آن علی رضا شش کونین	رضی الله عنه فی الدارین
دیگران مونس ایم دین	شهر ارباط ملک یقین
سرفرازان اسیر خویش	عالی عرق کحل احسانش
اگر دو مانده رسته یشتی	شیخ معروف عارف کنی
دیگران فانغ از خودی تمام	مخلص از ذواق جام بی انجم
برتر از مرشدان راهبری	کامل راه فقر شیش سر

دیگران بحر کاف و قاف	که نبودش نفیر حق مشهور
سید الطایفه بهر دو	شیخ عالم جنبید بعد او
دیگران شایه با حضرت	که جهان زیر بال نزلت
شرق جمله نور مویان	شیخ همان صفت ابو عثمان
دیگران مست جام شیشه	جود نوش خم می بایسته
محقق بختی قدوسی	بوعلی رود باری قدوسی
دیگران واقف خواص هر روز	مالک جلکی نمود و کس نه
حاضر حق ز خویش تنه	شایف بوعلی کاتب
دیگران سابق موافق عشق	مطلع مشرق و شوارق عشق
شیخ ابو القاسم الکریم	که در کان زو جو کعبه آدم
دیگران واقف هواش از	گمش بود بر تر از ملک روز
بر سر صوفیان صفای	شیخ ابوبکر واقف نیاج
دیگران اشجار اهل نیاز	در ره فقر واقف هر روز
مرغریات عشق را والی	پیر ویر احمد بن شمس الدلی
دیگران آتشین دل کاه	سود خرمین از شراره

برنجیب است آن کل خوشبو	که بود بهره و در گلشن
دیگر آن سرو باغ و بدانی	بنها با سیه و زیتا فانی
فاصل از ما سوی بختی واصل	شیخ عمار یا سر آن کامل
دیگر آن افقاب عالم تاب	که جهان از زوال او سبک آید
بالغلب از ولایت عظمای	انجم اوج سما وین کبریا
دیگر آن غنایب کشتن	که زند چاک کنی شود جنت
اهل در اجمالی با و سی	کشته عشق مجد بعد ای
دیگر آن افکار اهل دنیا	در ره فقر کاشف هر راز
در ره دین بهجت والا	در بحر یقین علی لا
دیگر آن گروه از خودی ابرضا	مظهر فیض حضرت فیاض
شیخ احمد ز ما و من فانی	که بود شسته بجز قانی
دیگر آن سالک مساکت	ز سالک جو سالک اکتا
شیخ عالم بنوب و شرق	بعد یمن بتوید کسر ق
دیگر آن ماه بارگاه کلا	که طریق و راجع و زوال
رکن دین احمد ولی لا	که علام الدوله نام کشته

دیگر آن با حضور حق حاضر	در بلا صابر و عطاش کر
آن محیط جهان فرید زمان	شیخ مجو و مرز قانی دنان
دیگر آن طایر شریع الطیر	روز و شب بهر صید و لیر
سید و من علی شه عذران	قبل اهل خط سندان
دیگر آن مادی ده ایمان	سبح لطف و معدن لسان
نور بخش جهان با تحقیق	خواججه مخلصان ابو اسحاق
دیگر آن صاحب لای تنین	ایچو صدیق صادق اندرین
از حیثیت بواجبه آگاه	سید التوم میر عبد الله
دیگر آن فائق بر اوت غیب	بری اذکر و غیب و پاک زرب
نور یا صفت ز عشق شید	بهرد اهل فقر شیخ رشید
دیگر آن ماه اوج عوفا	دلش از نور شرع و چاه
از می معرفت سر اندازان	شیخ شاه آن سر بر فراز
دیگر آن شمع جمع محفل غیب	ده بر ملک روح منور غیب
قطب غوث جهان علی حق	شیخ حاجی محمد آن صدیق
قدس الله سره و ابدا	صانه الله فی مودت

دگر آن آفتاب برج کمال	ماه او چ سپهر و غروب
قطب آفاق و غوث رقی	سرور کائنات ملک قین
مرشد کامیاب فی الکونین	خادم اهل فقر شیخ حنین
باد در کشور بقا دایه	ابد الله علیه العالی
ای بنام تو افتخار کلام	وز تو منظم سخن منظم
نام تو روح پرورش عشاق	مونس خاطر دل عشاق
دگر تو در دما خندان	نده از نام تو محبت
نام تو کشته جز جان	وز د جان و دل و زبان
از مسک سر حشمت تابا	عمر بر سر وحدت تو کوا
عمر ذرات محو ذرات تو	بهره و راز فی صفات تو
ما جزم از صفات ای چون	ذات تو از صفات پیر
قتل اگر صد هزار بشتابد	کن ذرات ترا چه در یابد

هم ز شوق تو ذوق صاف	هم ز ذوق تو شوق اهل کمال
هم ز تو در و عشق حاصل	از تو معور کشور و دشت
دگر معانی بی نهایت تو	باشند این جلا از غایت تو
حرف خوش از فی وصال تو	که همه عاشق جمال تو اند
نیست بجز تو در جهان شهود	چون بین است پیش اهل شود
نیست از یار تو دمی نال	هر که او عاشق است وصال
ای در دنیا که غافلند بسی	جلوه گر غیبت تو نیده کسی
از خود ای دل مدار و دورا	در همه جای و ظهور را و را
بر رسول خدای حسینم	باد از ما نهر اگر نسیلیم
ساز از سر خویش گاهم	کرد کار باده بخور گاهم
ره بر سر نزل تنم ده	بره خویش قتل و دینم ده
سوی مقصود ره نمی یابم	عز باشد که تشنه آیم
مانده ام در شب غلبه یک	شب تارست و راه بر یک
وز فروغ رخت منور کن	اگر کم لطف خویش ره بر کن

و مدم در خویش افزون کن هر که از صدق بر در تو گشت	وز دلم فکر غیر سپردن کن تا امید از در تو با نخواست
فرماند شرفی مسکین اوم از ساکنان درگاه است	صادق افتاده است در راه چشم امید مانده در راه است
روز و شب در غم تویی کاه لطف تو در جهان بسی عالم	غمت تو و بکوی غم نخواهد تا امید از درت کالانم
خدا را تو از کرم ببید یکی جویدی پرستش کن	بسیایات خویش و بخت کن مت از یاد و استغفار کن
تا که از بند خود خلاص شود شکر از بند خود خلاص شود	با شد از بندهای خاص شود شکر از بند خود خلاص شود
شکر الله زین فی سبانی هم توفیق ایزد متعال	و ز غایات و لطف ربانی خدم از فرمان اهل کمال
جدا کای میان درویشان پیش آن معنای توهین	بودم اندر طریق ایشان قطب لایق و قسطنطین
با وجود طریق فرزند شکر الله زین فی سبانی	داشتیم با سکنش فرزند داشتیم با سکنش فرزند

بودم از ساکنان درگاه او وایم اندر ملازمت بودم	روز و شب خاک گشته در راه رخ بر آن آستانه می بودم
هر گاه رفت در قدم بودم بود اندر رکاب شاه زمین	در سفر و در حضر بسم بودم من نه تنها که مدد نه از جبین
در طریق سلوک شیخ چرخ دل بجای بسته و ز خود رسته	در دارست از علایق قید از خود زمانه و دارسته
محمد جوین دولت دیدار اندر ازوق و بعد و جلال	بهر او کوه ترک یار بود هر کی را با و مصالحت بود
و آن ذکر را نه از رشت صرف شد عمر من بدو پیشگاه	آن کی را و دلم آگاه شکر الله زین فی سبانی
و آنچه بگذشت اندرین ایام بر ورق جو ملک محبم	جلع سه سال چون گذشت هر چه زیشان شنیدم و دیدم
بهر یاران نگاه داشتش بهر باباب دل بکار آید	در دل خود جویم گشتش تا که چون وقت کار آید

بود در خاطر مردم در رویت	بویسم ز کشته ایشان
که بنا که رسید بجای	از بروست بانه دانی
جدا لفظ از ما و برشته	بنیض حقیر نوشته
اگر بود از شایخ نامی	عارف و محمد چای
کشته با من بجای بسیار	وز نامه شکایت بسیار
که درین عصر و هم درین عالم	جعی از صوفیان یا فرجام
خویش را بشنودت دانست	بر سر خود خانه بسته
کشته هر یک بجمع در رویت	که منم بعد حضرت ایشان
این سخنها مانده مشکل	مانده عقده عجب در دل
چون بدوی بخیرش هم	در سفر در حضر با و محمد هم
چو شنیدی ز حضرت ایشان	در صفات کمال درویشان
از برای خدا نرست پیام	خلفا را بمن یکن اسلام
تا که من نیز هاشان دلم	نامشان با صفاتشان بگویم
چونکه بسیار رسالت فرمود	
امثال امور لازم بود	

روزی از دور تا راه مجاز	بجیقت نه بر طریق مجاز
پیش آن قطب جمل اتفاق	مرشد راه وین باب احتیاق
جمع بودند جمل درویشان	از رفعتان و از توانا گیشان
یکی از آنها و نامی آن مسبود	بود چون نام خویش می نمود
ادم از ساکنان این بود	وز طریق حقیقت اگر بود
خوانده پیش خود آن شام	کنت و در دست خویش کلام
مقدای زمانه خراما مام	بهر و یک یک جلیقه را نام
که در بسیار دیو و جادو عال	پیش او کرده جمل کسب کمال
یک از آنها عن جماعت را	فر کرد اهل آن سعادت را
نام آن جمل کشته خواهد شد	در امر ارادت خواهد شد
خواست این هسته دل این	نام ایشان بهم دهد ترب
بلکه گوید اسامی بیان	بعد نعت رسول از اول بیان
نام آن شاه و جمل اصحاب	بعد اصحاب اسامی اقطاب
اول آن شاه و بارگاه کمال	
عالم از فیض اوست مالا مال	

نور چشم جهان پیش است	بلکه مقصود از نورش است
کنت کثر از سر یکایک	بخدا و نیت طاعت
درش و افلاک تا بخت خاک	خلق شد بهر خواجه لولاک
قل من عاجز جد مقتش	رو نیایم بکنت مهرش
هست نعت نبی برون ز خاک	شده در وصف او زبانم لال
نور او لا و حضرت آدم	نور عالم محمد است
با و از ما هزار که در سلام	بر رسول و صحابای کرام

بعد از مدح گویم از یاران	محمد یاران و هم وفاداران
یا را اول خلیفه صدیق	یا را بنی هاشمی التیق
در میان صحابای کبار	ثانی اشین او تهاذ النما
حامل حق صبیح اول	در شریعت محمود افضل
ملک شاکر و دهن سوز	بوصالی می شده خورسند
جان من هم فدای او بادا	سر من خاک پای او بادا
یا دیگر خلیفه ثانی	با تو گویم جهانک میدانی

عمر آن شاه با عصا بدو	دین حق را بعد از داده بود
روشن شرع حضرت بود	نور شمع چراغ مصلحت بود
دین از ویافته بسی بود	حامی دین خلیفه بر حق
سپهر یار حضرت عثمان	صاحب علم و جامع توان
بوده او در خلافت کمال	بعد از وصاف دین بدو
شد مشرف بقوت العینین	ز آن شرف نام یافتی
ختم قرآن جو بود دعا و دلت	هم در آن حال شد شاد و دلت
چارمین یار او علی ران	شاه مروان خلیفه آل رحمن
مادی یار دین با سواد	مرشد و مقتدای اهل کمال
مظهر و مظهر جمع صفات	هر روشن از روی او می آید
او قول نبی بود در رسم	در دو یار هم پیشت علم
صفت ابو زینل بیرون	هر چه گویم بوضوح افزون
جامع جمل کمال است	در جهان زوایی مثال است

بود نعت رسول و شاه جهان	صفت شاه زاده و دوران
-------------------------	----------------------

آنکه او بود است مستغنی	هم ز الطاف دوست بود
فاریخ از مصر و شام ملکین	شاه دین حضرت امام حسین
بعد از آن شاه زاده کرکوت	فرستاد وین ز بعد حضرت جواد
شاه فرخ لغات و خراسان	بود بهشت زاده محمد عالم
فرز العین جوهر کونین	فرز چشم علی امام حسین
و کمر آن ده نای شرح پی	فرخنده روشن در راه خدا
خرق عادت بی نهایت	خلق دیدند در نهایت اوف
یعنی آن دهنای اهل سقا	آن امام تمام زین عباد
و کمر آن قدر الهی ابعاد	فرز اولاد سید ابرار
فرستاد و معنای اهل هدی	خلق را با خدای راه عالم
نور او بر عرش شده ظاهر	سرور دین محمد باقر
و کمر آن شهباز کبودین	دیدند عیار حق چشم بین
صاحب رزم و واقعه ابرار	قد و نسل حیدر کرار
بنده خاص حضرت خالق	شاه ابرار جعفر صادق
و کمر آن مریم شکست دلا	هم شغای صد و خشت دلا

فرز چشم امام زاده دین	پیشوای جمیع اهل یقین
دوره شرح عالم و عباد	شانی آفاق موسی کاظم
و کمر آن آفتاب عالم شب	رخنه فیض عالم ابو جحاب
شده منظور حضرت یونس	مکدریت صبح مصطفوی
در او گشته قیود جاننا	بدارش هر که رفت با قیانت
جون رنسانده با نغمه های	نام او شد از آن امار صفا
و کمر آن ذات مجید حق	بوده در بحر وصل شوق

دوست به طریق اهل کمال
نموده میباشند ذوق و ملام

شیخ معروف کوفی اگر گوشت	ره بر میدان امان اوست
و کمر آن شهباز مرشد راه	در طریقت زمر حق نگاه
بی نظیر او بعلم راه ببر	پیر اهل کمال شیخ سری
و کمر آن مرشد با ستملال	خوشه چین و بند اهل کمال
بود در علم دین بی باهر	علم تو جید اندو شده ظاهر
کاملا ز احوال او کشید تپید	همه را معتقد است شیخ خجسته

دیگر آن که علم و کوه عمل
 کیفیت نام آن فرید زمان
 دیگر آن که بر غرق مالامال
 قطب وقت خود آن محیط زمان
 دیگر آن عارف فانی شکیان
 کاه مطلوب که شده طالب
 دیگر آن راه بر بشع بنی
 فیض را راست ذات او متم
 کرکان بود جای آن محبوب
 دیگر آن ره دور در جهاند
 بر سر سروران شتاب
 دیگر آن شاه باز ارج کمال
 کرده طیران محبت عالی
 دیگر آن معانی طریق طلب
 بر سر عمد خویش در زمین
 در زماش خود مثل و مثل
 مغنی کوی بابو عثمان
 مرشد و مقتدای اهل کمال
 بوعلی شیخ رودباری دین
 حاضر وقت و حافظ انیس
 حضرت شیخ ابوعلی کاتب
 کرم رود در جسد اعلی
 منبع فیض شیخ ابو القاسم
 زان سبب شد باین خدمت
 مرشد و نادی طریق تسلیم
 قطب قطب ابوعلی نساج
 ساخته فقر و فاقه را پروما
 شیخ احمد امام خمینی
 ره بچی یافته چنین و آو
 دیده نور خدا چشم تعین

برنجیب آنکه سهره و در دکان
 دیگر آن طایر سایه یون فال
 یعنی آن شهسوار کشور دین
 دیگر آن فصیح بخش رمانی
 جام جانش را از شراب است
 نظرش بوده فی الملل کثیر
 چونکه او را سکی شده منظور
 ماه اتفاق و شاه ملک تعین
 آنکه رسم طریق میدانند
 دیگر آن شاه باز عالم قدس
 سر و کلاه کلشن خوبی
 ره بر طالبان بهر وادی
 دیگر آن مرشد بکی آگاه
 جام توحید حق شید بیدم
 دان محبت رفیع بر و الا
 در حینش نشان مردی بود
 که شده پیش پای اهل کمال
 شیخ عمار شاه ملک تعین
 مورد و ارباب سبحانی
 عاشقان از شراب او مست
 در نفس داشته بستی شیر
 نام او کشته در جهان شهر
 قطب نظام شیخ نجم الدین
 بعد ازین کبر دیده میخوانند
 کرده جاد و جیم منزلت
 نخل از نخل قانتش طوبی
 حضرت شیخ محمد بغدادی
 نبی لاکرمه ابو بقاء الله
 فیض بخشیده با خواص عوام
 سعد وینا محی دین علی لالا

دیگر آن است باده و ساقی	خانی از خویشش بجای باقی
در ده شرح عالم و عامل	شیخ جرجانی مرشد کامل
دیگر آن عارج معارج دنا	مرشد راه خدای بنورین
مرشد و مقتدای کون و مکان	عبد الرحمن سمرقانی میدان
دیگر آن عالم جمیع علوم	کشته علم لدن برو معلوم
تا بآخر اول و آخر	اربعین مانده صاحب
شده متجلی جمیع صفات	در جهان مانده زو بسی گشت
عالم عالمی ز خود فانی	شیخ علاء و لایست سنان
دیگر آن شیخ واجب الالزام	که زحق یافته بسی انعام
مرشد و پیر سید ممدان	شیخ نجم و مرقطانی دان
دیگر آن مرشد صغیر و کبیر	فخر آل رسول میسر کبر
فایض فیضای سبحانی	ظاهر از وی علوم ربانی
کلیج سر فوق و نور هر دید	کرد عالم پیر بار کردید
نشد آن سید ممدان زمان	پیر سید علی شده ممدان
اگر راه طریق را پدید	ممدانیه بعد ازین کوید

دیگر آن حواشی بفضول	راه بوده ز قال جانب قال
خادمانش جو مردم دید	بهم خلق نور بخشیده
کشته راه عشق آن مقبول	خواجده احق و ان شمه قبول
دیگر آن کامل مکمل دین	ره بروره نمای اهل یقین
زنده خاندان اهل رسول	مرشد و مقتدای اهل قبول
بود از بندهای خاص آنکه	مرشد ماه میر عبدا لله
دیگر آن عارف معارف	که ز قرآن خویشش برده ساقی
پیر و کشته از جمیع صفات	باده خورده ز جام و ده
بوده در راه دین بخاطر	واقعات است و وار و کار
خورده میداده هم کبریا	نور آفاق صاحب مصباح
هم از داهل دل فیض رسد	مرشد فیض بخشش شیخ شیده
دیگر آن شیخ جمیع اهل الله	عاشق حق مقرب درگاه
در سلوک طریقت غیور	زو بسی خیر مانده مشهور
توجع حق آمده لقب او را	توجع خوانند ازین سبب او را
بوده او را سعادت ازلی	قطب القاب شیخ شاه علی

بکر آن موج خیز	بکر آن موج خیز
عالم علم باطن و ظاهری	بود در عصر خود بسی ماهر
رسته از خویش دره بختی	مرشدان در طریق پرورده
هر یک از خادمان آن درگاه	بودن ایشان را ویلی و الله
رهبر و ره نمای اهل تسنن	شیخ حاجی محمد آن شه دین
و کمر آن شاهباز قلعه قاف	در دمی عرش و فرش کوه کاف
هست آن طایر فلک پرواز	مخ رو چشم نقد میان نواز
بود چون آفتاب عالم تاب	بهمه تافته برون ز حجاب
پادشاهان مطیع درگاه	عالمیان خاک گشته در راه
فرخنده ایل علوم احمد حسد	بود با خد متشبهی جویند
بس که عالی مقام و عمت او	شد جهان پر زینت شوک او
دست عمت فشان بر کونین	قطب قطاب و هر شیخ حسین
و اندک راه طریق او بود	بعد از آن او حسینیه کوید
حاصل آن معدای فرامام	رفت و آخر گرفت جاد نام
چون خطایش با رجعی آمد	با وی از حق چنین ندی آمد

بکر آن موج خیز
عالم علم باطن و ظاهری
رسته از خویش دره بختی
هر یک از خادمان آن درگاه
رهبر و ره نمای اهل تسنن
و کمر آن شاهباز قلعه قاف
هست آن طایر فلک پرواز
بود چون آفتاب عالم تاب
پادشاهان مطیع درگاه
فرخنده ایل علوم احمد حسد
بس که عالی مقام و عمت او
دست عمت فشان بر کونین
و اندک راه طریق او بود
حاصل آن معدای فرامام
چون خطایش با رجعی آمد

نیت و طهارت درین حدیث	نیت و طهارت درین حدیث
انقباض کمره کان باشد	نام او در دهر زمان باشد
بجمله است آن ششده دین	نیت او در دهر زمان باشد
که به شش از آن به راه	لیکن اندر میان به راه
و آن در کمر علی کاتب و آن	آن کی نوی او عثمان
بود علی او در بارای آن و اصل	و آن در کمر ازین عمارت
و او جو جانت و خداداد است	و آن در کمر ازین عمارت
نیت او کمی کنند بیانی	خویش مولد ششم از آن
این نیت است بیست و شش	حوت به هم او بیست و شش
که بکمر ایشان بیست و شش	که بر شش او بیست و شش
سر در عمارت شش مایه	کیت آن برید سطر
نیت او بیست و شش	اولم از روح آن نام

نیت و طهارت درین حدیث
انقباض کمره کان باشد
بجمله است آن ششده دین
که به شش از آن به راه
و آن در کمر علی کاتب و آن
بود علی او در بارای آن و اصل
و او جو جانت و خداداد است
نیت او کمی کنند بیانی
این نیت است بیست و شش
که بکمر ایشان بیست و شش
سر در عمارت شش مایه
نیت او بیست و شش
اولم از روح آن نام

بکر آن موج خیز
عالم علم باطن و ظاهری
رسته از خویش دره بختی
هر یک از خادمان آن درگاه
رهبر و ره نمای اهل تسنن
و کمر آن شاهباز قلعه قاف
هست آن طایر فلک پرواز
بود چون آفتاب عالم تاب
پادشاهان مطیع درگاه
فرخنده ایل علوم احمد حسد
بس که عالی مقام و عمت او
دست عمت فشان بر کونین
و اندک راه طریق او بود
حاصل آن معدای فرامام
چون خطایش با رجعی آمد

بسم الله الرحمن الرحيم

هر که بعد از مرگ می رسد با او اندر هر مرد که در این دنیا است از او ایستادگی

یا قهر یا رحمت یا بیک یا خالق یا الله یا قدوس

برگاه که صد سال پیش از این دماغ خود را از این عقیده ستود

آلهم بخر قلبي طائفة على حبسني والاكرام برحمتك يا ارحم

حضرت یوسف در محلی که در راه بوده از غریبی و سار استخوانها را

لا اذكر الا اني سمعت ان كنت من القاصدين

هنگامی که پیش از این در علم الهیات و فقه اسلامی

باب في معرفة ما يوجب الحرج والاضيق

باین دست نیرنگ ادرست کند شکر را و باید

لا نقى الا على ما يقى الاذ والنعمة كبر شئ و هو ما سجد اتي و انوار